

## اژدها وارد می شود!

نویسنده: محمد نوری زاد

معتقدم: معدل شعور و سواد و تخصص و فهم و ادب و هنر و وطن پرستی ایرانیان مهاجر، اگر از معدل شعور و سواد و تخصص و فهم و ادب و هنر و وطن پرستی ایرانیان داخل کشور بیشتر نباشد، مسلماً کمتر نیست. این یعنی: یک گنج مسلم، که ما بدست با کفایت خود، آنرا ریشه کن کرده ایم و دو دستی به دیگر کشورهايش بخشیده ایم.

شخصیت محوری این کفایت عظماء، به روحانیان حاکم تعلق دارد. یعنی مقصر اصلی ریشه کن کردن و پراکندن این گنج مسلم، روحانیان حاکم و چاکران درگاهشان - همچو محمد نوری زاد - بوده اند. روحانیانی که ناگهان از مرتبه ی ریزه خواری، به مرتبه ی بلعیدن همه ی دار و ندار کشور جهش کرده بودند. روحانیانی که سوادشان مختصر بود و مطلقاً با دانش کشورداری بیگانه بودند، و همین سواد و تجربه و لیاقت و عرضه ی نداشته، آنان را به آویختن از توش و توان کسانی ترغیب کرد - همچو محمد نوری زاد - که بجای مدارا کارشان عصبیت و تندى و تنش بود. و البته سرسلسله ی همه ی تندى ها و تنش ها و حرص ها و عصبیت ها، خود روحانیان حاکم بوده اند.

بعد از پیروزی انقلاب، نقاب اندازی روحانیان آغاز شد. روحانیانی که وعده داده بودند: ادب را، معرفت را، انسانیت را، مروت را، مدارا را، پاکدستی و انصاف و عدل و آسمان و زمین را، آنگونه بازتعریف کنند که بُهت مردمان جهان را برانگیزند، و اعجاب همگان را به این سوی کره ی خاکی متمایل کنند، بسرعت از محدوده ی ادب و مدارا و فهم و انصاف امامان و قرآن و اسلام و اساساً انسانیت فاصله گرفتند، و به شیوه ی پادشاهان و قداره بندان و قلچماقان تاریخ تیغ در میان مردم نهادند تا به همه ی مقدرات ریز و درشت کشور چنگ بزنند.

نیز از همان زمان، مهاجرت ها و دل کندن های ایرانیان شروع شد. همان ایرانیانی که عمدتاً متخصص و فهیم و کاردان و وطن پرست بودند. ایرانیانی که تاب هتاکى انقلابیون را نداشتند. و تاب تماشای حرص و ولع آنان را، و تاب تماشای برآمدن نالایقان و فروکوفتن با عرضگان را. اینان، خانه و زندگی خود را وانهادند و با چشمانی اشکبار از کشور خود دل کردند و رفتند.

در میان آنانی که از ایران دل کردند و رفتند، خامنه ای نیز بود. خامنه ای بسیار خوش شانس بود که با هواپیما از ایران گریخت. تا از آن بالا بتواند تصویری از سرزمین مادری اش را بخاطر بسپرد. شوربختانه بودند جماعتی از همفکران خامنه ای که با اهل و عیال خویش، و با خفت و خواری به کوه و کمر زدند تا خود را به اکسیژن آن سوی مرزها برسانند. خامنه ای چه شبها که تا خود صبح گریست. برای ایرانیانی که در همان کوه و کمرها از پا درآمدند، و یا ناگزیر به تجاوز و غارت دستجمعی دلالتن دردادند.

خامنه ای یک پزشک و جراح بود. یک استاد دانشگاه بود. یک سیاستمدار بود. یک مهندس بود. یک سرمایه دار بود. یک مخترع بود. یک دانشجو، یک کارگر، یک خواننده. خامنه ای مرد بود، زن بود، پیر و جوان و کودک و خردسال بود. خامنه ای با هرچه که بود و هرچه که نبود، و با هرچه که داشت و هرچه که نداشت، اما ایرانی بود. یک ایرانی سرگردان و دربردار. یک ایرانی که همه ی علاقه های ملی و میهنی و ایمانی اش را در کوله باری نهاده بود و آن کوله بار را در گوشه ای از گاوصندوق ذهنش جا داده بود تا یک روزی، آری یک روزی، به برکت و جاذبه ی چیزی به اسم وطن، آن کوله بار را در سرزمین مادری اش بر زمین گذارد.

خامنه ای چه شبها که دور از چشم اهل و عیال خود، آن کوله بار سرشار از عاطفه و خاطره و اعتبارش را به آرامی از گاوصندوق ذهنش بدر آورده بود و سر درمیان آن فرو برده بود و زار زار گریسته بود. هنوز چشم خامنه ای به کوچه ای بود که در آن با بچه های همسایه بازی کرده بود. به مدرسه ای که در آن آموخته بود. به مغازه ها و ساختمانها و اتومبیل ها و هیاهوی مردمان. به خویشان و دوستان و غریبان.

بیشترین رنج خامنه ای به مرور خاطراتی برمی گشت که نقش روحانیان حاکم بر آنها نشسته بود. روحانیانی که بعد از قرن ها گرسنگی تاریخی، سراسیمه به قله ی قدرت دست یافته بودند و در آن قله، تنها و تنها برای خود جای پا می پرداختند، و در آن قله نیز پای هر تنابنده ای را قلم می کردند. روحانیانی که از دریچه ی قیفی شکل فقه و اصول و احکام و حلال است و حرام است و جایز است و جایز نیست به دنیای پیچاپیچ اطراف می نگریستند و عجا که چشم انتظار اعجاب مردمان جهان نیز بودند.

خامنه ای اما برخلاف بی سوادان حاکم، باعرضه و باسواد و با فهم بود. ادب داشت. تخصص داشت. کاری و پیگیری و منظم بود. هم اینجا بود که فضا برای پرواز خامنه ای مهیا شد. و او، در آسمان ادب و تخصص به پرواز آمد. مشهور شد. چشم و چراغ شد. و هرکجا اگر جماعتی از ایران و ایرانیان بد می گفتند، با غرور جلو می رفت و به ایرانی بودنش اصرار می ورزید.

اکنون خامنه ای به کهولت گراییده است و کشورش ایران به درون دخمه های ورشکستگی درافتاده است. خامنه ای معتقد است: اگر یک جوان، با سرعت بیست کیلومتر در ساعت به سمت مرگ می رود، کهنسالی در اندازه ی او با سرعت دویست کیلومتر در ساعت به سمت مرگ می رود. او تصمیم گرفته است آن کوله بار گوشه ی گاوصندوق ذهنش را در سرزمین مادری اش بر زمین گذارد. می خواهد در کشور خودش بمیرد. می خواهد در این واپسین سالهای عمر، همه ی تخصص ها و ادب مندی ها و دانشمندی های خود را به خانه ی آباء و اجدادی اش بکوچاند. و آن گنج کوچیده را تقدیم مردمش کند. همان گنجی را که روحانیان عبوس قدرش را ندانسته اند و متعمدانه زمینه ی ضایع شدن و امکان خروجش را فراهم آورده اند. همان گنجی که اگر حاکمان بلامنازع ایران، فهیمانه و شرمگنانه برایش آغوش بگشایند، می تواند برای ترمیم نابسامانی های همه جانبه ی داخلی و بین المللی این کشور بلازده آستین بالا بزند.

خامنه ای در فرودگاه است. با چمدانی از دانش و تخصص و ادب. او همه ی اعتبار و سرمایه اش را، حنجره اش را، آبرویش را، تخصصش را، وطن پرستی اش را، و خلاصه تمامی گنجش را در چمدانش جا داده است. خامنه ای برای ورود به کشورش دل

به دریا زده است. و حتی برای خود سلولی از سلولهای زندان اوین را تدارک دیده است. چه عیبی دارد؟ تو که می خواهی در ایران بمیری، برایت چه فرق می کند که در خانه ای فراخ بمیری یا در سلولی تنگ؟ حالا زندان برای چه؟ می گویم: برای فهم فراوانی که در خامنه ای هست و ذره ای از آن مثلاً در جناب شیخ حیدر مصلحی نیست. مشکل خامنه ای در این نیست که چرا از خارج به ایران پای گذارده. مشکلش در فهم و تخصص و ادب و نظم و انسان بودن اوست. در همان گنجی که خامنه ای با خود دارد و روحانیان حاکم - نه که هیچ تخصصی و دانشی و انطباقی ندارند - از آن رنج می برند.

در فرودگاه اما، جناب شیخ حیدر مصلحی و جناب شیخ حسین طائب و جناب حاج حسین شریعتمداری کیهان چشم براه اویند. شیخان اطلاعاتی - که اگر انقلاب نمی شد در روضه خوانی نیز توفیق چندانی نداشتند - فی الفور چمدان او را می کاوند. گرچه در چمدان خامنه ای به چیزی جز دانش و تخصص و ادب بر نمی خورند، اما محض احتیاط چند حکم جاسوسی از آمریکا و اسرائیل در چمدانش جاسازی می کنند و بلافاصله بدستش دستبند می زنند. جناب شریعتمداری نیز بجای این که در کیهان خود تیتتر بزند: خامنه ای (با کوله باری از تخصص و ادب و عشق) وارد می شود، به تأسی از فیلم جنجالی "بروس لی" تیتتر می زند: اژدها وارد می شود.

محمد نوری زاد

بیست و سوم فروردین ماه سال نود و دو

<http://nurizad.info/?p=21540>